

جلسه نقد و بررسی مجموعه داستان «شاید برگردد» نوشته: نوشین غریب دوست تهیه گزارش: سهیل مہر افزا، پریا نفیسی

اشاره: جلسه نقد و بررسی مجموعه داستان «شاید برگردد» هفته اول خرداد در دفتر نشر افراز و با حضور تعدادی از نویسندگان و منتقدان و علاقه‌مندان ادبیات برگزار شد.

در آغاز جلسه سیروس نفیسی گرداننده جلسه پس از تشکر از مدیریت نشر افراز برای فراهم کردن امکان برگزاری این جلسه و همین طور تشکر از نوشین غریب دوست برای حضور در جلسه قبل از این که از حاضران بخواهد نقد مجموعه را شروع کنند، به عنوان مقدمه درباره سابقه داستان‌نویسی غریب دوست گفت که این کتاب اولین کتاب مستقل نویسنده است اما پیش از آن یک مجموعه مشترک به نام «هفده قامت بی‌چتر با هزار دست» از وی منتشر شده و نیز تعدادی از داستان‌های او در جشنواره‌ها به عنوان برگزیده معرفی شده است از جمله برگزیده شدن داستان «نازیانو» در سال ۱۳۸۱ در جایزه صادق هدایت و داستان «شاید برگردد» در مسابقه جام جم.



(نویسنده داستان «جای خالی چشم‌ها» را قرائت می‌کند)

سیروس نفیسی - مجموعه داستان «شاید برگردد» اگر اشتباه نکنم از ۱۸ داستان تشکیل شده. فکر می‌کنم یکی از مشخصه‌های کار یکدست بدون آن است که از جنبه‌های مختلف به چشم می‌خورد لحن، زبان، حجم داستان‌ها و چه بسا مضامین؛ شاخصه‌ای که می‌تواند هم حسن باشد و هم مشکل‌ساز و در نتیجه قضاوت‌های متفاوتی را به دنبال داشته باشد. در مورد کار از جنبه‌های مختلف می‌توان صحبت کرد مثلاً در مورد یکی از مضامین اصلی که تنهایی آن‌هاست. به نظر می‌رسد در تمام داستان‌ها یک جور حسن تنهایی و افسردگی و آدم‌های جدامانده دیده می‌شود. نمی‌دانیم این را می‌شود به جامعه‌ای که ما در آن هستیم و مسایلی که با آن دست به گریانیم ربط داد یا نه؟ ضمناً بحث زن نگاه نویسنده به آن و اصولاً نحوه نگاهش به آدم‌ها از سایر جنبه‌های مهم و قابل بحث کار به حساب می‌آیند.

پریا نفیسی - در مجموعه داستان «شاید برگردد» به نظر می‌رسد ضمن آن که یکدستی هست، تنوع هم هست. مثلاً از نظر زاویه دید زاویه دیدهای مختلفی دیده می‌شود. من اول شخص، ما، توی خطابی و سوم شخص. این تنوع در سوژه‌های مختلف داستانی هم به چشم می‌آید که کشش و جذابیت برای پیگیری خواننده ایجاد می‌کند. یکی از نکات قابل ذکر مضامین مشابهی است که در داستان‌ها تکرار می‌شود مثل مرگ و ناامیدی نکته دیگر آن که به نظر می‌آید بعضی داستان‌های مجموعه خیلی خوب پرداخته شده‌اند مثل «نازبانو» شاید در قطعه گمنام‌ها «و زخم؟؟؟» نویسنده

در این داستان‌ها کاملاً موفق به نظر می‌رسد ولی در یک‌سری از داستان‌ها انگار خواسته خیلی به سرعت داستان‌ها را جمع و جور کند که نهایتاً به کار لطمه‌هایی وارد آمده است. از این دسته می‌توان به داستان «چون غباری در مه» اشاره کرد. داستان در مورد مردی است که به نظر می‌رسد با هر زن در ارتباط است یکی که «تو» خطابش می‌کند و دیگری که «او» شناخته می‌شود. او زنی است که با مرد زندگی می‌کند یا می‌کرده و شخصیتی لکاته‌گونه دارد. و تو کسی نیست که انگار در خیال و روایای مرد است یا در واقع همان وجه اثری زن خودش است. شکل داستان بیشتر برمی‌گردد به پایان‌بندی داستان که سرهم‌بندی شده به نظر می‌رسد، چهارچوب منطقی خود را از دست می‌دهد و چرایی مسأله‌اش مشخص نمی‌شود. در طول داستان زن بعد از آن که بچه‌اش (بارش) می‌رود به مرد بی‌توجه می‌شود اما از روان آشفته او صحبتی به میان نمی‌آید تا چند خط آخر داستان یعنی جایی که مرد و زن را در اتاق به همراه سایه‌ای روی تخت می‌یابد و زن عروسکی از زیر لباس در می‌آورد و قهقهه سر می‌دهد. خواننده در این چند خط با کنش‌ها، رفتارها و ویژگی‌های شخصیتی روبه‌رو می‌شود که در طول داستان شاهد آن نبوده است.

شهریار عباسی - کل کار را نخوانده‌ام. فقط در مورد داستانی که شنیدم «جای خالی چشم‌ها» می‌خواستم صحبت کنم. روی اسکت بعد از این همه سال لکه خون دیده نمی‌شود که در داستان به آن اشاره می‌شود. در مورد اسم ساراسارا هم اسم نامشخص به نظر می‌رسد. از طرفی سارا نام همسر ابراهیم است و باری

مذهبی دارد و از طرفی دیگر ساراسارا اسمی متمایل به اسامی قبایل آفریقایی به نظر می‌رسد. نویسنده ظاهراً خواسته با عناصری مثل خون روی جسد، مو و... یک حالت واقع‌نمایی به داستانی که واقعی نیست بدهد که به هیچ وجه از کار در نیامده.

فروغ کشاورز - از لحاظ زاویه دید تنوعی را که اشاره شد قبول ندارم. اکثر زاویه دیدها من راوی است.

سیروس نفیسی - سوم شخص هم داریم و همین طور خطابی.

فروغ کشاورز - به هر حال زاویه دیدها کم هستند. در مجموع بیشتر حس راوی را داریم بعد از این که کنشی اتفاق افتاده. در کل همان طور که گفتید یک اندوه عاطفی هست که بیشتر به صورت من راوی آن را می‌بینم. راوی بعد از اتفاقاتی که افتاده به میدان می‌آید و تقریباً یکسان و یکساخت روایت می‌کند. بیشترین تنوعی که ما داریم، از لحاظ به کارگیری تمام عناصر داستان، در «زخم؟؟؟» است که دیالوگ‌هایی در آن برقرار می‌شود. یک داستان دیگر هم هست که دیالوگ‌های کوتاهی برقرار می‌کند...

سیروس نفیسی - غروب و یک نیمکت خالی؟

فروغ کشاورز - بله. ما توی این داستان و «زخم صبر» که درباره‌اش گفتم یک مقدار اتفاقات بیرونی داریم.

سیروس نفیسی - ضمن تایید صحبت شما از داستان‌های دیگری که اتفاقات بیرونی در آنها دیده می‌شود «چشم‌های سیاه کبوتر» قابل اشاره است که شاهد دیالوگ‌های مادر و فرزند در آن هستیم. داستانی که سوژه گمان دهنده‌ای دارد (مادری از پسر

کوچکش می‌خواهد کبوتری را سر ببرد) و داستان (شاید برگردد) و یکی دو داستان دیگر که نحوه روایت تا حدی متفاوت با آن حس و حال عاطفی دیگر داستان‌ها است.

فروغ کشاورز - چیزی در داستان‌ها هست که فکر می‌کنم پسند کلی در جامعه امروز ما نباشد، که البته خیلی هم خوب پرداخت شده با وجود بعضی کاستی‌ها. در تمام داستان‌ها از یک نوع معصومیت از دست رفته صحبت می‌شود که الان گرمی بازار ندارد. این که یک آدمی بنشیند و دنبال نغمه‌های یک تارمی که نواخته شده باشد. این نوع نگاه سانتی‌مانتال خیلی عاطفی که از یک اندیشه معصوم می‌آید به نظر می‌رسد این روزها دیگر جایگاهی ندارد، حتی اگر به بهترین نحو پرداخته شود. یا این که یک آدم، عاشق یک عکس می‌شود، بیچاره یک عکس می‌شود، معصومیت خیلی زیبایی است. مثل آن قدیم‌ها که آدم‌ها عاشق می‌شوند و خودشان را حبس می‌کردند ولی باورپذیری‌اش از سوی داستان امروز و واقعیت‌هایی که با آنها مواجه هستیم، ضعیف است.

سیروس نفیسی - همان طور که اشاره شد در بخش عمده‌ای از کارها چیزی که وجود دارد عشق است. آدم‌ها عاشق یک عکس می‌توانند باشند یا عاشق کسی که فقط یک بار صدایش را شنیده‌اند؛ یک عشق رویایی و یک عشق اثیری. آن چیزی که به نظر می‌آید در نهایت هم به آن نمی‌رسند یا اگر هم می‌رسند، نمی‌توانند حفظش کنند.

مجید؟؟؟؟ - در مجموع کار را واجد ارزش و خوب دیدم؛ هر چند یک جاهایی به نظر می‌آید که هنوز هم امکان کار بوده و حک و اصلاحاتی. به هر حال جمع و جور کردن یک

مجموعه کار آسانی نیست و به نظر می‌رسد نویسنده از عهده این کار برآمده است.

مرد علی مرادی - یک وجه مشترکی که در همه داستان‌ها دیده می‌شود حس دل‌تنگی‌ای است که همه شخصیت‌ها دارند. همه به نوعی یا گمگشته هستند یا پی‌گمشده‌ای می‌گردند و نهایتاً وقتی به آرمانشان یا به آن کسی که دنبالش بودند می‌رسند، به نوعی نمی‌توانند رابطه برقرار کنند. یا اگر رابطه برقرار شد، به نوعی پوچی می‌رسند. این وجه مشترک اکثر داستان‌ها بود و عمده داستان‌ها هم فکر می‌کنم دنبال القای یک حس هستند، حسی که البته شاید ما را به آن عمق فکری درگیرکننده نکشاند. فقط یک جور حس عاطفی را القاء می‌کند. این چیزی است که من از کلیت کار برداشت کردم. در مورد جزئیات کار و تک تک داستان‌ها هم می‌شود صحبت کرد. مثلاً همان داستانی که صحبت شد «چشم‌های سیاه کبوتر».

سیروس نفیسی - آدم را درگیر می‌کند... مرد علی مرادی - بله، دقیقاً ولی نه به آن حدی که ما ویران شدن این آدم را به آن شدتی که هست ببینیم.

سیروس نفیسی - قبل از آن که به داستان‌ها به شکل موردی پردازیم فکر می‌کنم هنوز جا دارد که در مورد کلیت مجموعه صحبت بشود.

مرتضی کربلایی‌لو - به نظر می‌رسد نویسنده در بیان آنچه که می‌خواسته بگوید مجموعاً موفق بوده اما نکته قابل بحث در مورد استفاده از توصیفات است مثل چشم سیاه و مواردی از این دست که فکر می‌کنم قاعدتاً حرف تازه‌ای نیست. اگر کسی الان چشم زیبا را به نرگس تشبیه کند این که کار تازه‌ای نیست،

متعلق به رودکی بوده. نویسنده باید پیشنهاد زیبایی‌شناسی بدهد. از این جهت کار را موفق نمی‌دانم. نکته دومی که باید اشاره کنم در مورد یکی، دو داستانی است که من دوست دارم و به نظرم موفق‌اند، اولی داستان «کابوس» به این جهت که از فضای مبتنی بر توصیف به سمت یک جور هوشمندی در روایت رفته. راوی در این داستان رابطه‌اش را با آن زن خیلی پنهان و عمدتاً در لایه‌های درونی می‌گوید و داستان دوم «عین قرص ماه» به جهت استفاده از راوی مداخله‌گری که من این نحوه استفاده از راوی را کمتر دیده‌ام و خیلی خوب و به جا به کار رفته.

حسین سنابور - از نظر کلیت کار فکر می‌کنم داستان‌ها خیلی روان‌اند. خیلی خوب شروع می‌شوند، راحت و روان هم ادامه پیدا می‌کنند. یعنی ما معمولاً با قصه‌ها مشکلی نداریم. آدم فکر نمی‌کند یک چیزی جا افتاده یا یک صحنه‌ای را نفهمیده یا مثلاً داستانی ناقص مانده یا چیزهای عجیب و غریبی اتفاق افتاده که نمی‌دانیم چیست. از این نظر در یک سطحی داستان‌ها موفق‌اند. نثر داستان‌ها هم به نظرم خوب است. اگر نه همه اما عموماً خوب‌اند، یا حداقل در خدمت آن نوع داستانی است که نوشته شده. البته در بعضی داستان‌ها خیلی احساساتی می‌شود. مثلاً «نازیانو»، «عین قرص ماه» و «کوچه باغ بهار نارنج» که یک داستان خیلی رمانتیک است و اصلاً به فانتزی می‌زند.

در عوض در بعضی داستان‌ها مثلاً در «کابوس» نثر خیلی ساده و روان است، با یک لحن خنثی که کاملاً درست است و در خدمت آن داستانی است که یک سری حرف‌ها قرار است ناگفته بماند، یا مثلاً

داستان «عین قرص ماه» که راوی در آن لحن خیلی شوخی دارد، راوی مداخله‌گری که خوب از کار درآمده یا در داستان «دفترچه تلفن با جند قرمز» که باز هم داستان با یک لحن شوخ گفته شده که به فضا سازی داستان کمک می‌کند. کلاً داستان‌ها قصه‌های خوبی دارند، خیلی خوب گفته می‌شوند و تنوع ماجرا در آنها هست. با این که درون‌مایه‌ها خیلی نزدیک به هم‌اند، اما ماجراها خیلی فرق دارند. در واقع در یک سطحی هیچ‌مشکلی با داستان‌ها نداریم و داستان‌ها را راحت می‌خوانیم. حالا اگر خوشمان نیاید حداقل بدانیم هم نمی‌آید، اذیت‌مان نمی‌کنند و برای خواننده عادی که داستان کوتاه کمتر خوانده خیلی هم خوب ارتباط برقرار می‌کنند. اما برای آدم‌هایی مثل ما که داستان کوتاه زیاد خوانده‌ایم، توقع برای سطح دیگری از داستان ایجاد می‌شود که هر داستانی و ماجرایش یک تجربه جدیدی از آن چیزی که دارد خلق می‌کند به ما بدهد، اما این تجربه ناب خیلی که اتفاق می‌افتد. البته در یک سری از داستان‌ها این اتفاق رخ می‌دهد، اما نگاه غالب این طور نیست، مثلاً زیبایی یک آدم در دیدن چشم‌اش باشد. در واقع ما باید یک جور دیگری نگاه کنیم یا نگاه خاص خودمان را داشته باشیم. مثلاً در داستان کوتاه «سال شاین» از کوروش اسدی، راوی هر وقت می‌خواهد معشوقش را توصیف کند به دندان شکسته‌اش یا زخم ابرویش اشاره می‌کند. مدام از این دو تا یاد می‌کند، انگار زیبایی طرف برایش در این دو تا چیزی است که معمولاً به عنوان زشتی از آن یاد می‌شود ولی همان‌ها معشوقش را برایش خاص کرده و وقتی طرف دندانش را درست می‌کند

او را پس می‌زند، برایش زشت است. این جور کارها زیبایی‌شناسی خاص نویسنده یا شخصیت داستانی را نشان می‌دهد. از یک بعد دیگر معمولاً زن‌ها و مردهایی که در داستان‌ها می‌بینیم خیلی اوقات نزدیک‌اند به معصومیت. معصوم‌اند و تحت خشونت یا آزار قرار می‌گیرند. البته با خانه کشاورز یک خرده مخالف‌ام که معصومیت امروزه خریدار ندارد. در «نازبانو» مثلاً آن نوع آدم که عاشق یک عکس بشود هنوز هم می‌تواند باشد. مشکل این نیست که آدم عاشق یک عکس بشود. اشکال اینجا است که در این داستان‌ها آن زمان را نتوانسته‌ایم بسازیم

شاید

یعنی

اگر نشان بدهیم که دورو بر این آدم‌ها چه محیط خشونت‌باری است یا پر از گناه و آلودگی است و بعد این آدم مظلوم را نشان بدهیم واقعاً آن معصومیت در می‌آید و قشنگ هم می‌شود. مشکل موقعی است که آن طرف را نمی‌توانیم بسازیم. مثلاً در همان «نازبانو» اشاره می‌شود به زن‌های دیگری که خانواده‌اش اصرار دارند بروند خواستگاری‌شان. چیزی که در حد دو سه جمله باقی می‌ماند و سرسری از آن رد می‌شود. فکر می‌کنم وقتی معنی می‌داد عاشق یک عکس شده است که زن‌های متعدد می‌آمدند و می‌رفتند و مرد

چه بسا با آنها در یک دوره خاص رابطه هم پیدا می‌کرد، ولی آن عشق را که می‌خواست کماکان در همان عکس بود. نمونه دقیقش در داستان و کتاب، یادم نمی‌آید اما می‌توانم فیلم «قاضی روی بین» که احتمالاً ندیده‌اید را مثال بزنم که شخصیت اصلی‌اش کسی است که خلاف کار است، آدم‌کشی است و در نهایت تبدیل می‌شود به قاضی. مرد، عاشق عکس یک خواننده اپرا است، هیچ وقت هم او را ندیده. بعد با یک زن زیبای دیگر زندگی می‌کند، بچه‌دار هم می‌شود ولی کماکان عاشق اوست و تا آخر عمرش هم به دنبالش است.

زیر گردان

یک‌سری از داستان‌ها که فضاها کمی غیرواقعی که بود مثل «کوچه باغ بهار نارنج» می‌رفت سمت احساسات دور از زندگی واقعی دور از مادیات و زندگی مادی و برای من خوشایند نبود. ضمن این که یک فضای غیررنال ساخته نمی‌شود و لحن‌شان هم معمولاً دور از واقعیت بود و خیلی احساساتی و سانتی‌مانتال بودند. اما داستان‌هایی که لحن‌شان فاصله می‌گرفت از احساسات‌گرایی، مثل داستان «کابوس» مجموعاً برترند. یا داستان «دقت‌رچه تلفن با جلد قرمز» که زاویه دیدش اول مشخص بود ولی با یک لحن شوخ کسی که یک عشق از دست رفته را با یک‌سری مسخرگی روایت می‌کند. به طاسی سه طرف اشاره می‌کند به اتفاقات ناهنجاری که یک مرتبه همه با هم پشت سر هم در اتوبوس اتفاق می‌افتند، همه هم با ضرباهنگ خیلی تند. داستان «غروب و یک نیمکت خالی» هم به نظرم داستان خیلی خوبی است. موقعیت دختری است در سن احتمالاً ۱۵ سالگی. نوجوانی که از حرکت‌هایش و صحبت‌هایش خیلی راحت آدم می‌فهمدش. در واقع بدون این که کسی برای ما توضیح بدهند خودمان درگیر مساله دختر می‌شویم. اول یک زن می‌آید پیشش می‌نشیند، بعد یک مرد. زن می‌گوید تو باید بروی سراغ فاحشگی نه به طور مستقیم البته به نظر می‌رسد که آن فاصله گرفتن خیلی خوب از کار درآمده است. خیلی موقعیت را خوب ساخته. فقط وقتی مرد به او می‌گوید بلند شد برویم و می‌روند، مساله برای ما هنوز جانیفتاده. داستان باید هنوز ادامه پیدا می‌کرد و یک آشنایی یا چیزی گفته می‌شد که

صاحب عکس هم وجود دارد، جاهایی هم برنامه اجرا می‌کند ولی هیچ وقت موفق نمی‌شود او را ببیند. یعنی تمام مدت یک عشق آثیری دارد. وقتی باعث کشته شدن و نابود کردن زن‌اش هم می‌شود. مرد عملاً محبت‌ها و زن‌های دوروبرش را نمی‌بیند. اگر آن رابطه‌های دیگر را بتوانیم ببینیم آن وقت معصومیت برجسته‌تر می‌شود. وقتی مشکل پیدا می‌شود که ما فقط خود معصومیت را نشان بدهیم. به این دلیل است که این داستان برای ما جا نمی‌افتد، نمی‌پذیردش و داستان قشنگی نمی‌شود.

بلافاصله رفتن، توجیه پیدا کند. به نظرم پایانش جای کار داشت. کلاً داستان خوبی است اما می‌توانست بهتر باشد. مجموعاً آن جاهایی که دور می‌شویم از این که کسی توضیح بدهد و احساسات را بیان کند، کارها موفق‌ترند. مثلاً داستان «زخم صبر» خیلی موقعیت قشنگی است. دختری سر قبر مادر در لحظه‌ای که مادر مرده... دختر که یک عمر به پای مادر نشسته، ظاهراً دارد آزاد می‌شود ولی باز می‌بینیم که نه آینده خوبی در انتظارش نیست. موقعیت خیلی قشنگ است، قصه قشنگ است ولی آنجا هم آدم‌ها خیلی یک طرفه دیده شده‌اند. چه مادر و چه دختر. یک دلیل دیگر که داستان‌هایی که ماجراهای قشنگی دارند، کامل بر دل نمی‌نشینند مثل داستانی که خوانده شد، «جای خالی چشم‌ها» این است که بیش از اندازه فشرده گفته شده‌اند. خیلی وارد اتفاقات نمی‌شویم و آن تجربه ناب و تازه را به ما نمی‌دهند و عملاً ما را به لایه‌های عمیق‌تری نمی‌کشانند.

سیروس نفیسی - مجموعاً اگر اشتباه نکرده باشم فرمایستان این بود که داستان‌هایی که یک مقدار با فاصله و از بیرون به آدم‌ها و شخصیت‌ها نگاه می‌کنند، به جای این که به روایت پراحساس بپردازند، موفق‌ترند.

حسین سنایور - بله، این طور فکر می‌کنم. هادی نودهی - کل کتاب را متأسفانه نخوانده‌ام؛ به همین خاطر صحبت کردن شاید چندان درست نباشد ولی در مورد همین داستانی که خوانده شد مواردی را عرض می‌کنم. از دید من داستان یک واقعیت دارد یک ناواقعیت. این داستان عملاً غیرواقعی است. اما چیزی که هست در اوایل داستان

می‌فهمیم که چه اتفاقی می‌افتد. ماجرا خودش را لو می‌دهد و در حقیقت داستان در شروعش خاتمه پیدا می‌کند. بعد از این که می‌بینیم کسی زنده به گور شده و قربانی بعدش اتفاق خاصی نمی‌بینیم، حتی خواننده یک جاهایی از خود راوی جلو می‌زند. در صورتی که اولین جنبه زیبایی‌شناسی داستان این است که ما یک چیزهایی را نگه داریم. شاید داستانی که به نحوی شبیه این داستان باشد، «لاتاری» است از «شرلی جکسن» که در مورد قربانی شدن یک زن است و البته فقط از این نظر با این داستان شباهت دارد. در واقع نگاه؟؟؟؟ که آنجا هست اینجا هم هست. ببینید آنجا با چه زیبایی مساله قربانی شدن را بیان می‌کند، ولی در این داستان وقتی دختر زنده به گور می‌شود داستان تمام شده است. بعدش اتفاقی نمی‌افتد. اگر ما اول ببینیم که کسی زنده به گور شده و بعد برویم سراغ چگونگی ماجرا آن هم یک جور زیبایی است. لزوماً داستان نباید این طور باشد که ما کم کم اطلاعات را بگویم و در آخر برسیم به اوج، نه. ولی اینجا چگونگی کار و چیزی که بر شخص رفته را هم دریافت نمی‌کنیم و نویسنده ما را از این زیبایی هم محروم می‌کند. علت‌اش هم این است که این داستان ناواقعی است ولی می‌خواهد خودش را واقعی جلوه دهد. مثلاً وقتی راوی می‌گوید که روی پیکرش خون دیده می‌شود به عناصر واقعی زندگی اشاره می‌کند.

در حقیقت عناصری از واقعیت و ناواقعیت را با هم مخلوط می‌کند؛ اما اصولاً داستان‌هایی که هم واقعیت را دارند و هم عنصر غیرواقعی را ترفندشان این است که جوری اینجا در هم تنیده بشوند که ندانیم در آن لحظه در واقعیت

هستیم یا در غیر واقعیت. یعنی در بین این دو قطب سرگردان بمانیم و زیبایی متن‌های اینچنینی ناشی از تنیده شدن ظریف این دو با هم دیگر است. البته سخت است این کاری که می‌گویم و چیزی نیست که به کرات دیده باشیم و البته خیلی‌ها هدف‌شان این است که این کار را بکنند، اما موفق نبوده‌اند.

مسعود پهلوان بخش - چیزی که ابتدا به نظرم رسید در مورد همین داستان، «جای خالی چشم‌ها» این بود که هدف نویسنده از بیان قربانی شدن این دختر چه بوده؟ در داستان «لاتاری» به نظر می‌رسد آنچه که داستان را برای ما زیبا می‌کند آن است که «جکسن» با تمهیداتی که می‌آفریند تجربه جدیدی از داستان بارها گفته شده قربانی شدن، برای ما ایجاد می‌کند.

سیروس نفیسی - و عملاً و به طور کاملاً تاثیرگذاری آن جامعه‌ای را که آن قربانی را ساخته هم به ما نشان می‌دهد.

مسعود پهلوان بخش - جامعه‌ای که قربانی کردن را تبدیل به یک شعر می‌کند، اتفاقی که در جامعه آن روز آمریکا و شاید همه جای دنیا حتی حالا، رخ می‌دهد؛ و این اتفاق خاص و تجربه ناب داستان «جکسن» است. ما فکر می‌کنیم مراسم جشن است و شعر ولی به قول یک منتقد آمریکایی یک دفعه یک بمب توی صورت‌مان منفجر می‌شود؛ یک نفر را انداخته‌اند وسط که قربانی کنند و همه هم شاد و شگول‌اند. ولی اینجا به نظر می‌رسد که این داستان گفته شده که فقط گفته شود و نه چیز دیگر. ما این داستان را از زمان پیغمبر خودمان تا به حال داشته‌ایم، زنده به گور کردن دختران را. این داستان چه تجربه تازه‌ای برای ما ایجاد می‌کند؟

مرتضی کربلایی لو - فکر می‌کنم این داستان از آنجا که وارد چرائی می‌شود و ضمناً چرائی‌اش هم خیلی عاطفی و احساساتی است، شکست می‌خورد.

حسین سناپور - شباهت این داستان با «لاتاری» فقط در حد همان قربانی شدن است. این داستان دو ماجرا دارد. ماجرای اول این است که دختری به دلیل شرایط خاص قبیله‌شان قربانی شده و داستان دوم این که کسی آمده و بعد از قرن‌ها او را از خاک بیرون می‌کشد، یعنی دارد به او توجه می‌شود. در نتیجه بعد از قرن‌ها یک رابطه تازه‌ای پیدا می‌کند و انگار دوباره به زندگی برمی‌گردد.

به همین خاطر هم در پایان داستان یک دفعه می‌بینیم که می‌گوید «چرا من را ول کردی رفتی سراغ آن عروسک طلایی!» که معلوم است کنار پیکر دختر طلا و چیزهای دیگر جمع بوده و آن آدم دختر را ول می‌کند می‌رود سراغ یک مجسمه عروسکی که از طلاست و دوباره این بی‌توجهی، او را به وادی نیستی برمی‌گرداند. در واقع داستان اصلی این داستان دومی است و نه داستان اولی، که قربانی شده یا زنده به گور. این که یک آدمی می‌خواهد به او توجه کند بعد از چند قرن و دوباره او را به زندگی برگرداند، اما در لحظه آخر برمی‌گردیم به همان ابتدا. اگر داستان ایراد دارد برمی‌گردد عمدتاً به داستان اول. شروع‌اش به نظرم خیلی خوب است ولی از صفحه دوم یک دفعه در یک پاراگراف می‌گوید که به چه دلیل من را قربانی کردند و سایر قضایا. با این حال مشکل‌اش در این قسمت نیست. این داستان کم و بیش باز هم خوب گفته می‌شود.

فناں پر گہرا خیال

اسمش را ساختار دایرہای

گذاشتم ولی عملاً خیلی متفاوت است با آن ساختار دایرہای فرمی کہ ما با آن تا حالا مواجه بودہ ایم؛ بیشتر یک ساختار فرمی کلامی است. یعنی این دایرہ و این شروع و پایان یک سال فقط در کلام است کہ اتفاق می افتد، نہ در طرح. نکته قابل اشارہ این است کہ در شش یا ہفت داستان این تکنیک را می بینیم. شاید اگر فقط در یکی دو داستان دیدہ می شد زیبایی خاص خود را داشت؛ ولی وقتی تعداد زیاد می شود ممکن است تکراری بہ نظر برسد. در این مورد و بحث های تکنیکی و فرمی جای بحث فراوان است اما فرصت محدود متأسفانہ این اجازہ را نمی دہد.

در پایان شاید سوالی کہ بہ ذہن برسد این است کہ آیا چینش داستان ہا ارتباطی با تقدم و تاخر زمان نوشتہ شدنشان ہم داشته است؟ نوشین غریب دوست - نہ. در این مورد ترتیب خاص مدنظر نبودہ.

سیروس نفیسی - مطلب دیگری اگر باقی ماندہ؟

نوشین غریب دوست - فقط تشکر می کنم از وقتی کہ گذاشتید و صحبت های خوب و مفیدی کہ بیان شد.

مشکل بیشتر مربوط بہ آن رابطہ جدید است کہ خوب ساختہ نمی شود. یعنی این آدمی کہ حالا آمدہ دارد من را از خاک می کشد بیرون باید می گفت دست ہایش چہ حسی دارند نگاهش چہ حسی دارد کم کم آن رابطہ ای کہ قرار است شکل بگیرد، شکل بگیرد کہ وقتی ول می کند می رود سراغ آن مجسمہ طلا، آن موقع این ول کردن معنا داشته باشد. پول بخش دوم، داستان دوم ساختہ نشدہ آن تجربہ برای ما اتفاق نمی افتد. اگر ساختہ می شد داستان خیلی بہتر می شد. چون رابطہ اصولاً ایجاد نمی شود، در پایان ہم وقتی دختر را ول می کند و می رود سراغ عروسک، برای ما بی تفاوت است و حس خاص و عمیقی ایجاد نمی کند.

سیروس نفیسی - در مورد مسایل تکنیکی و فرمی در مقایسہ با بحث مغمون و محتوا، فکر می کنم مجموعاً کمتر صحبت شد. نکته ای کہ در این مورد شاید بد نیست بہ آن اشارہ شود وجود یک جور ساختار دایرہای است عمدتاً در طیف داستان هایی با راوی اول مشخص. داستان با یک جملہ ای شروع می شود و بعد ہم با همان جملہ تمام می شود. البتہ من